

اوامری که از فقها در مقام بیان احکام خداوند صادر می‌شود که در این صورت گرچه بیان به صورت انشا است ولی در واقع یک نوع اخبار از حکم خداوند است.

۲ - حکم عقل بر ضرورت پیروی از راهنمای خیرخواه

پیروی از راهنمای خیرخواه و مرشد مصلح که انسان را به راه سعادت و فلاح دعوت می‌کند، پس از اطمینان به صلاحیت و صداقت وی، چیزی است که عقل سلیم بر ضرورت آن گواهی می‌دهد و عقلای هر جامعه انسان را برای ترک مصالح اساسی و مهمی که دیگران وی را به انجام آن دعوت نموده‌اند گرچه از جانب یک انسان دیگری که همانند خود اوست باشد مورد مذمت قرار می‌دهند.

۳ - حکم عقل بر ضرورت شکرگزاری از ولی نعمت

بزرگداشت کسی که به انسان نعمتی بخشیده و شکرگزاری از احسان کننده چیزی است که عقل به خوبی آن گواهی می‌دهد و نیز عقل، ترک تشکر از ولی نعمت را قبیح و زشت می‌شمارد و حتی اگر در مواردی ترک اطاعت از ولی نعمت سبب آزار او، و عاق شدن از محضر وی گردد، عقلاً انسان را به جهت ترک اطاعت مورد مذمت قرار می‌دهند. مگر اینکه کار مهمتری آن را موجب شده باشد و همین حکم عقلی یکی از ملاک‌هایی است که انسان را به وجوب اطاعت از خداوند تبارک و تعالی ملزم می‌کند.

شاید وجوب اطاعت از پدر و مادر نیز به همین اصل عقلی بازگشت کند، زیرا آنان ولی نعمت فرزندانند که با شیره جان، وی را پرورش داده‌اند، و شاید همین اصل عقلی ملاک حکم شرعی در وجوب اطاعت از آنان باشد. پس هنگامی که در پدر و مادر جسمانی، ما این اصل عقلی را پذیرفتیم، در اولیای روحانی و ولی نعمتهای معنوی که انسانیت انسان به آنها بستگی دارد به طریق اولی باید این اصل را پذیرفت و به همین دلیل باید گفت اطاعت از پیامبران و پیشوایان عادل از نظر عقل، پسندیده و بلکه لازم و واجب است.

۴ - ضرورت دولت و حکومت برای جامعه

پیش از این در مقدمه کتاب اجمالاً گذشت و در آینده نیز به تفصیل بحث خواهد شد که انسان به مقتضای طبیعت خویش موجودی است اجتماعی و تداوم زندگی برای وی جز در سایه تعاون و اجتماع میسر نیست و همواره لازمه تعاون و اجتماع زندگی جمعی، برخورد افکار و مصالح افراد با یکدیگر است، پس الزاماً به قوانین و نظامی نیاز است که آزادیهای افسارگسیخته را مهار و مصالح جامعه را مدنظر قرار دهد و به رهبر و حاکمی نیاز است که آن قوانین را اجرا و امور جامعه را تدبیر و مظالم را برطرف کند، و واضح است که اینها همه مثمر نیست مگر در سایه اطاعت مردم از حاکم جامعه.

پس بطور طبیعی پذیرش ولایت و حکومت صرف نظر از نوع آن، برای جامعه از نظر

عقل الزامی و ضروری است بویژه اگر مردم خود در تعیین حاکم خویش نقش داشته و بر تداوم حکومت وی متعهد باشند که در این صورت فطرت انسان بر لزوم وفای به عهد نیز گواهی می‌دهد.

خلاصه کلام و نتیجه

حال با توجه به مطالبی که تاکنون گفته شد می‌توان در این بخش، کلام را این چنین خلاصه نمود: در مسئله ولایت و حکومت می‌توان مبنا را بر اصل اولی «لا ولایة الا لحد علی احد» قرار داد، اما در مقابل آن آیات متعدد قرآن و چهار اصل عقلی وجود دارد که براساس آن ثابت می‌شود ولایت خداوند و کسانی که از جانب وی به حکومت منصوب شده‌اند بر اصل اولی مقدم است. و هر یک از این چهار اصل عقلی بر اصل اولی حکومت دارند. البته آنانکه از حقیقت بهره‌ای برده و قطره‌ای از شیرینی معرفت را چشیده‌اند اثبات ولایت خداوند را به طریق دیگری که به واقع و حقیقت نزدیکتر است می‌توانند بیان کنند، بدین گونه که:

تمام موجودات عالم و از آن جمله انسان با تمام هستی و هویت و ظواهر و اعماق و جواهر و اعراض، سایه‌هایی از وجود حق و پرتوی از ذات اویند. او مالک و ولی موجودات است در ذات و در تکوین، پس جمیع موجودات، در مقابل او هیچ‌گونه هویت و استقلال از خویش ندارند و مقتضای این ولایت ذاتی و ملکیت تکوینی، لزوم تسلیم اختیاری انسان در مقابل جمیع اوامر و نواهی خداوند است.

و بر همین اساس است که تمام حاکمیتها و ولایتهایی که خداوند سبحان معین و مشخص نموده با حفظ حدود و مراتب خود، واجب و لازم می‌گردد، ولایتهایی نظیر ولایت پیامبران و امامان معصومین علیهم‌السلام ولایت حاکمان عادل بر جامعه تحت فرمان خویش، ولایت پدر و مادر بر فرزندان، ولایت ولی نعمت و معلم و مرشد و... که این‌گونه ولایتها همه به گونه‌ای بازگشتشان به ولایت خداوند است و اطاعت از آنان اطاعت از اوست^{۱۱}.

۱۱. ظاهراً با این ادله نمی‌توان ولایت انسانی بر دیگر انسانها را مگر در چارچوب قراردادی که خود مردم پذیرفته‌اند ثابت کرد؛ ولایت خداوند و ولایت پیامبران و ائمه معصومین علیهم‌السلام و نیز ولایت اب و جد بر فرزندان طبیعی و قابل قبول است، اما ولایت به معنی حاکمیت و فرمانروایی یک انسان غیر معصوم بر دیگر انسانها بستگی به پذیرش دیگر انسانها در چارچوب یک قرارداد اجتماعی دارد و چیزی نیست که از اصل ارزشمند اولی «لا ولایة الا لحد علی احد» به راحتی بتوان دست برداشت. (مقرر)

بخش دوم

ثبوت ولایت برای رسول خدا و ائمه معصومین در طول ولایت خداوند

- الف: ثبوت ولایت به مفهوم حکومت برای برخی از انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام
- ب: دلالت آیات قرآن بر ولایت برخی از انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام
- ج: اثبات ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام
- د: روایاتی در لزوم تمسک به اهل بیت پیغمبر علیه السلام
- ه: سخنی با علمای سنت
- و: توضیحی بر معنی ولایت و امامت در لغت و در فرهنگ اسلام

www.KetabFarsi.com

ثبوت ولایت به مفهوم حکومت برای برخی از انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام

بی تردید ولایت پیامبر اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام از مصادیق بارز ولایت و حکومتی است که در هر عصر و زمان از ضروریات جامعه است، و ما پیش از این در مقدمه کتاب به آن اشاره کردیم و ان شاء الله در بخش سوم و چهارم این کتاب نیز به تفصیل در رابطه به ادله و شرایط آن بحث خواهیم کرد.

گرچه شاید براساس سیر طبیعی بحث، مناسب تر این بود که این مبحث را پس از طرح بخش سوم و چهارم مطرح می کردیم، اما به آن جهت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مؤسس حکومت اسلامی است و به اعتقاد ما، خلافت و ولایت از جانب خداوند متعال به آن حضرت و پس از آن حضرت به ائمه معصومین علیهم السلام واگذار شده و فقهای جامع الشرایط نیز در عصر غیبت، نواب و جانشینان آنان هستند، و نیز به خاطر حرمت و شرافت آنان، بررسی این مبحث را مقدم داشتیم.

البته باید توجه داشت که سخن در اینجا به اجمال برگزار شده و باید بررسی تفصیلی این گونه مسائل را در کتابهای علم کلام (اصول عقاید) و کتابهای احتجاج (مناظره های اعتقادی) جستجو نمود.

ما پیش از این گفتیم که ولایت چه در تکوین و چه در تشریح منحصر به ذات پاک خداوند تبارک و تعالی است و هیچکس در این حاکمیت شریک و انباز وی نیست، و گفتیم که خرد همواره انسان را به وجوب اطاعت و حرمت مخالفت از دستورات وی ملزوم می کند، و این ولایت مطلقه و ضرورت اطاعت همواره منحصر به ذات یکتای اوست، مگر اینکه در مقام تشریح، مرتبه ای از ولایت خود را به دیگران واگذار نموده باشد. بر اساس کتاب و سنت، ذات باری تعالی مرتبه ای از این ولایت را به برخی از پیامبران گذشته و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و طبق اعتقاد ما، به ائمه معصومین علیهم السلام واگذار نموده است، و به همین جهت

اطاعت از دستورات حکومتی آنان که در مقام اعمال ولایت و حکومت بیان می‌دارند، همانند اطاعت از دستورات خداوند تبارک و تعالی واجب و لازم است. البته این اطاعت علاوه بر وجوب اطاعت از اوامر آنان در مقام بیان احکام الهی است، چرا که آن اوامر [به اصطلاح] «اوامر ارشادی» است که صرفاً حکم خدا را به گوش مردم می‌رسانند و اطاعت در این موارد چیزی به جز اطاعت از خداوند متعال نیست، اما در دستورات حکومتی، اوامر در مقام اعمال سلطه و ولایت صادر شده که [به اصطلاح فقهی]، «اوامر مولوی» است.^۱

دلالت آیات قرآن کریم بر ولایت برخی از انبیا و ائمه معصومین علیهم‌السلام در قرآن کریم، آیات متعددی وجود دارد که از آنها استفاده می‌شود. خداوند سبحان، ولایت به مفهوم حکومت را برای پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و تعدادی از پیامبران پیش از وی و نیز ائمه معصومین علیهم‌السلام اعتبار نموده است که همراه با توضیح و شرحی مختصر به درج آنها می‌پردازیم:

۱- دلالت آیه و اذا بتلی ابراهیم...:

﴿و اذا بتلی ابراهیم ربه بکلمات فآتمهن، قال انی جاعلک للناس اماما، قال و من ذریتی، قال لاینال عهدی الظالمین.﴾^۲

و هنگامی که خداوند، ابراهیم را به اموری چند آزمود و او همه را به پایان برد گفت: من تو را به پیشوایی مردم برگزیدم، گفت: و از فرزندانم؟ گفت: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.﴾

در کتاب اصول کافی از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایتی نقل شده که آن حضرت فرمود: «همانا خداوند، حضرت ابراهیم را به عنوان بنده خود برگزید پیش از آنکه به عنوان

۱. البته تصرف و ولایت تکوینی پیامبران در عالم وجود، نظیر زنده نمودن مردگان و شفای مرض‌هایی نظیر کوری و پستی توسط حضرت عیسی علیه‌السلام و یا اژدها شدن عصا و ارائه ید بیضا به واسطه حضرت موسی علیه‌السلام و یا معجزات حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و... در این مقام مورد بحث ما نیست، زیرا «ولایت تکوینی» مباحثی جداگانه دارد که در علم کلام مورد بحث قرار می‌گیرد. آنچه در اینجا مورد بحث ماست ولایت به مفهوم حکومت است. سخن در این است که خداوند سبحان، منصبی را به عنوان ولایت و امامت و رهبری جامعه برای برخی از پیامبران و ائمه علیهم‌السلام جعل نموده که این مقام گرچه به اعتبار و جعل است، اما از مقام رسالت هم بالاتر است. رسول فقط پیام می‌آورد و دستورات الهی را ابلاغ می‌کند، اما مقام ولایت، مقام حاکمیت داشتن، ملزم نمودن و اطاعت خواستن است، مقامی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام پس از پشت سر گذاشتن آزمایش‌های بسیار طبق آیه شریفه ﴿انی جاعلک للناس اماما﴾ و حضرت داود علیه‌السلام مدتها پس از پیامبری، با جمله ﴿انا جعلناک خلیفه فی الارض﴾ بدان دست یافته، مقامی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جریان غدیر خم از جانب خداوند متعال با گفتن جمله ﴿من کنت مولاه فهذا علی مولاه﴾ برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار داد. (از بیانات استاد حفظه الله در درس).

نبی برگزیند، و به عنوان نبی برگزید پیش از آنکه به عنوان رسول برگزیند، و به عنوان رسول برگزید پیش از آنکه به عنوان خلیل برگزیند، و به عنوان خلیل برگزید پیش از آنکه به عنوان امام برگزیند و هنگامی که تمام این مراتب برای وی گرد آمد فرمود: من تو را به پیشوایی مردم برگزیدم ﴿انی جاعلک للناس اماماً﴾، آنگاه حضرت فرمود: از بزرگی و ارزش این مقام در نزد حضرت ابراهیم بود که فرمود: و من ذریتی؟ (و از فرزندان من هم؟)»^۳.

از این روایت و از آیه فوق که خداوند سبحان از امامت و رهبری به عهد تعبیر نموده، آنگاه آن را به خود منسوب نموده و فرموده «عهد من» (عهدی). و نیز فرموده من تو را به این مقام منصوب می‌کنم. «انی جاعلک» به خوبی اهمیت مقام امامت و رهبری و اینکه آن عهدی است بین خدا و هرکس از جانب وی به این مقام برگزیده شده، مشخص می‌گردد. و نیز چون خداوند، ابراهیم را بدین مقام منصوب نموده است وی به حسب فطرت و وجدان واجب‌الاطاعه گردیده و مخالفت با او مخالفت با خداوند متعال محسوب می‌شود.^۴

۲ - دلالت آیه: یا داود انا جعلناک خلیفه...:

﴿یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق﴾^۵. ای داود، ما تو را در زمین مقام خلافت دادیم، پس بین مردم به حق حکم نما. آنچه از آیه فوق استفاده می‌شود این است که حضرت داود با اینکه از پیش، پیامبر بود

۳. «ان الله تبارک و تعالی اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان يتخذہ نبياً و ان الله اتخذہ نبياً قبل ان يتخذہ رسولا و ان الله اتخذہ رسولا قبل ان يتخذہ خلیلاً و ان الله اتخذہ خلیلاً قبل ان يجعله اماماً، فلما جمع له الاشياء، قال: ﴿انی جاعلک للناس اماماً﴾ قال: فمن عظمها فی عین ابراهیم قال: و من ذریتی». کافی، جلد ۱/۱۷۵ کتاب الحجّة، باب طبقات الانبیاء و الرسل و الائمة عليهم السلام، حدیث ۲.

۴. از آیه و روایت فوق نکات دیگری نیز به شرح زیر استفاده می‌گردد:

الف: خداوند سبحان، حضرت ابراهیم را برای اعطای منصب امامت مورد ابتلا و آزمایشهای متعدد قرار داد و چون از همه آنها سربلند بیرون آمد مقام امامت را برای او جعل نمود، در حقیقت خداوند حکیم اعطای مسئولیت امامت را در انتهای مراحل تکاملی حضرت ابراهیم عليه السلام قرار داد.

ب: حضرت ابراهیم از خداوند می‌خواهد که این مقام برای فرزندان و ذریه او هم باشد، اما از جواب خداوند متعال استفاده می‌شود که این مقام موروثی نیست بلکه براساس صلاحیت‌ها و لیاقت‌هاست و به ذریه حضرت ابراهیم چنانچه ظالم باشند، نخواهد رسید.

ج: از امامت به عنوان عهد الهی یاد شده و عهد یک امر تکوینی نیست، بلکه امری اعتباری است که به جعل و قرارداد الهی بر عهده امام قرار داده می‌شود و به همین جهت است که وی واجب‌الاطاعه می‌شود.

د: این مقام و منصب از جانب خداوند هرگز به ستمکاران نخواهد رسید و افراد ظالم و ستمگر به هیچ وجه حق حکومت بر بندگان خدا را نخواهند داشت و در صورت تسلط، حکومت آنان غاصبانه و غیرشرعی است. (از افاضات استاد در درس).

۵. سوره ص (۳۸): ۲۶.

و مقام نبوت را داشت، اما اگر خداوند مقام خلافت خود را به وی اعطا نفرموده بود، احکام مولوی و حکومتی برای وی مسلم نمی‌گشت، و اطاعت از وی بر مردم واجب نمی‌شد، لکن پس از آنکه خداوند وی را به عنوان جانشین خود در زمین برگزید مشروعیّت ولایت و پیشوایی یافت و حکومت و داوری بین مردم حق وی گردید و به همین جهت در آیه شریفه، این معنی با «فاء» تفریع «فاحکم» پس حکم کن» مشخص شده است.

البته این نکته را همین جا باید یادآور شد که حضرت داود، پیش از منصوب شدن به این مقام نیز در رابطه با آنچه از جانب خداوند می‌آورد واجب الاطاعه بود، اما فقط در رابطه با آنچه از جانب خداوند به مردم ابلاغ می‌نمود و این اطاعت چیزی به جز اطاعت از خداوند نبود [نه فرمانروایی در امور مربوط به حکومت و امامت]

۳- دلالت آیه: النبی اولی بالمؤمنین...

«النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّٰه من المؤمنین و المهاجرین^۶. پیامبر اولی به مؤمنان است از خود آنان، و همسران وی به حکم مادران مؤمنان هستند، و برخی از اقوام و خویشان اولی هستند به برخی در کتاب خداوند از مؤمنین و مهاجرین» (در ارث).

آیه فوق، وجود مبارک پیامبر ﷺ را اولی به تصرف در امور مؤمنان دانسته و بطور قطع این اولویت در تصرف چیزی علاوه بر مقام نبوت آن حضرت است. و در قرآن کریم آیاتی که دلالت بر ولایت آن حضرت از جانب خداوند تبارک و تعالی داشته باشد بسیار است که این آیه یکی از آنها محسوب می‌شود.

اما در مورد اینکه محدوده این ولایت تا کجاست و معنی این آیه چیست، چند احتمال وجود دارد:

الف - اولویت در تمام مسائل، چه شخصی و چه اجتماعی

براساس این احتمال پیامبر اکرم ﷺ در تمام مسائل از انسان نسبت به خودش اولی و مقدم است، یعنی هر آنچه را شخص مؤمن و مسلمان برای خویش می‌پسندد و بدان تمایل دارد، اعم از حفظ جان، علاقه به ذات خویش، حفظ آبرو، اعمال نظر و اراده در کارهای مختلف زندگی و... پیامبر اکرم نسبت به همه آنها اولی باشد و باید وی را بر خویش در تمام مراحل و مسائل زندگی مقدم داشت. پس اگر مخاطره‌ای متوجه جان آن حضرت بود بر مؤمن واجب است که با جان از وی حراست و محافظت کند، و اگر وی را به کاری دعوت نمود و نفس وی به چیزی مخالف آن متمایل بود باید هوای نفس خویش را رها کرده و

دعوت آن حضرت را لیبک گوید.

پیامبر ﷺ اولی به مردم است چه در امور شخصی و چه در امور اجتماعی، چه در امور دنیوی و چه اخروی، چه تکوینی و چه اعتباری، حتی در مسائلی نظیر فروش اموال و طلاق همسر.

ب - اولویت در تشخیص مصالح

مطابق این احتمال اولویت و تقدم آن حضرت در مواردی است که وی چیزی را برای مؤمنین مصلحت تشخیص می‌دهد. پیامبر نسبت به مصالح مؤمنان داناتر و به تدبیر امور آنان از دیگران سزاوارتر است، پس فرمان و اراده وی بر آنان از خواست و اراده آنان نافذتر می‌باشد، و بر مسلمانان واجب است که در همه کارها چه فردی و چه اجتماعی از او تبعیت نمایند.

به عبارت دیگر هر چیزی را که انسان نسبت به آن سلطه و ولایت دارد و به مصلحت خود تشخیص می‌دهد، چه در مسائل مربوط به جان و یا مال، ولایت پیامبر اکرم ﷺ نسبت به آن شدیدتر و قوی‌تر است.

پس همان‌گونه که پدر به خاطر برخورداری از عقل و رشد بیشتر، ولی و سرپرست طفل قرار داده شده، پیامبر اکرم نیز به خاطر دارا بودن این ویژگیها ولی مؤمنان محسوب می‌شود. آن حضرت برای مؤمنان به منزله پدر مهربان است، پدری که به تمام مصالح فرزندان خویش آگاه و داناتر است، و بر آنان است که در مقابل وی سر تسلیم فرود آورده و حکم و نظر او را به خواسته‌های خود همواره مقدم شمارند.

بلکه با تعمق بیشتر می‌توان گفت نسبت امت به پیامبر اکرم ﷺ همانند نسبت بنده به مولای خویش است، زیرا تصرف در جان و مال آنان در حقیقت تصرف در اموال و دارایی خویش است. این نکته نیز پوشیده نماند، در صورتی که ما این احتمال را بپذیریم، اولویت در تصرف، فقط منحصر به مواردی است که شخص مؤمن مجاز به تصرف در آنها بوده و می‌توانسته به انجام آن مبادرت ورزد، پس به هیچ وجه تصرفاتی که در شریعت اسلام مجاز شمرده نشده، یعنی مواردی همانند قتل نفس، اسراف و تبذیر در اموال، اجرای عقود و قراردادهای باطل و نظایر اینها را شامل نمی‌گردد، و آنچه از آیه به ذهن سبقت می‌گیرد نیز همین معناست که اولویت آن حضرت در اموری است که تصدی آن از طرف اشخاص مؤمن، در نفوس و اموال خویش صحت دارد و آیه شریفه نیز از همان ابتدا محرمات شرعیه را شامل نمی‌شود تا گفته شود این آیه [به اصطلاح فقها] مخصّص ادله تصرفات حرام و

عقدهای فاسد است.^۷

ج - اولویت در امور عمومی و اجتماعی

براساس این احتمال، آن حضرت فقط در امور عمومی - اجتماعی، اولویت دارد، به این معنی که وی نسبت به امور عمومی جامعه از همه اولی است. اموری که شارع مقدس نسبت به آنها توجه و عنایت داشته و مربوط به شخص و فرد خاصی نیست، اموری که مصلحت اجتماعی در آن نهفته است و هر قوم و قبیله‌ای برای اقامه و حل و فصل آن به رئیس قبیله خود مراجعه می‌کند و جامعه بطور طبیعی آنها را از وظایف رهبری جامعه قلمداد می‌کند، مسائلی نظیر اقامه حدود، تصرف در اموال اشخاص غایب و ناتوان، حفظ و حراست از نظام اجتماعی جامعه، گردآوری مالیاتها و مصرف آن در مصالح عمومی مردم، بستن قراردادهای بین‌المللی با سایر دول و ملل و... که در این‌گونه امور، دست وی باز، صاحب اختیار و آزاد است، و بر امت واجب است که از وی در این‌گونه مسائل اطاعت داشته باشند، در این صورت بر هیچ کس روا نیست از دستورات او تخلف کرده یا مزاحمت نموده و موانعی برای وی ایجاد کند و یا اینکه موضعی مخالف نظر او اتخاذ نماید.

حکمت این ولایت و اطاعت در این است که نظام جامعه بدون اطاعت کامل از رهبری در مسائلی که مربوط به اوست و آزاد بودن وی در اجرای تصمیمات خود، انسجام و استحکام نمی‌یابد، اما در امور فردی و شخصی نظیر خرید و فروش اموال، طلاق همسر، ازدواج دختر و مسائل دیگری از این قبیل، مورد نظر آیه شریفه نیست. مگر اینکه در موارد خاصی مصالح اجتماعی متوقف بر این‌گونه امور باشد، که در این صورت آن مسئله خاص نیز، خود از مسائل اجتماعی محسوب می‌شود.

مجمع‌البحرین در تفسیر همین آیه (النبی اولی) روایتی را نقل نموده که مؤید همین احتمال و یا احتمال چهارم (که پس از این نقل می‌کنیم) است. و آن روایت این است:

«از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت در تفسیر آیه «النبی اولی

بالمؤمنین...» فرمود: این آیه در رابطه با امارت و حکومت نازل شده است.^۸

د - اولویت نسبت به سایر والیها و اولیا

مطابق این احتمال، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اولی است نسبت به سایر ولایت‌مدارانی که در جامعه وجود دارند که در این صورت معنی آیه اینگونه می‌شود که ولایت آن حضرت از سایر ولایتها قوی‌تر و محکم‌تر، و حکم وی از سایر حکمهای صادره از دیگران نافذتر است.

۷. «تخصیص»، یک قاعده اصولی است و معنی آن محدود نمودن مصادیق یک دلیل عام توسط دلیل دیگری که خاص است می‌باشد و از نظر اعتبار و حجیت شرعی، دلیل خاص بر عام مقدم است. (مقرر)

۸. روی عن الباقر علیه السلام انها نزلت فی الامر، یعنی الامارة (مجمع‌البحرین / ۹۲، ماده ولای).

در تفسیر مجمع البیان ذیل همین آیه، مطلبی نقل شده که مؤید همین احتمال است و آن مطلب این گونه است:

«روایت شده هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خواستند به جنگ تبوک عزیمت کنند به مردم دستور فرمودند برای شرکت در جنگ از شهر خارج شوند، برخی افراد گفتند باید از پدر و مادرهای مان کسب اجازه کنیم، در این هنگام این آیه نازل شد: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ...﴾^۹

و اما در مورد جمله «من انفسهم - از خود آنان» که در آیه آمده، بنابر این احتمال باید گفت این تعبیر همانند تعبیر دیگری که در آیه ﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بِلُؤْلَاءِ فَسَلِّمُوا عَلٰی اَنْفُسِكُمْ﴾^{۱۰} - هنگامی که در خانه ها وارد شدید به خودتان سلام کنید. می باشد و منظور این است که برخی از شما به برخی دیگر سلام کنید، و نیز همانند این آیه است که خداوند سبحان به بنی اسرائیل می فرماید: ﴿فَاَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ - خودتان را بکشید﴾^{۱۱} که منظور این است که برخی از شما، برخی دیگر را بکشید.

در این آیه نیز منظور بیان اولویت پیامبر بر سایر کسانی است که در جامعه ولایت دارند؛ گواه این احتمال نیز کلمه «اولی» است که افعال التفضیل از ولایت است و مفهوم آن این است که ولایت وی از سایر ولایتها بیشتر و گسترده تر است. و حداقل اولویت در رابطه با اموری است که دیگران می توانند نسبت به آن ولایت و حکومت داشته باشند.

این چهار احتمال درباره «مفهوم الویت» در آیه بود، و آشکار است که احتمال اول عام تر و گسترده تر از احتمال دوم است، و احتمال دوم گسترده تر از احتمال سوم.

برخی از بزرگان گفته اند اطلاق آیه اقتضا دارد که احتمال اول را اختیار کنیم، اما آنچه به نظر ما می رسد این است که نمی توان به اطلاق لفظ تمسک کرد، زیرا التزام به اولویت در مسائلی نظیر روابط و حقوق شخصی زن و شوهر بلکه تصرف در اموال شخصی و ازدواج و طلاق دیگران و مسائل دیگری از این قبیل امکان پذیر نیست مگر در مواردی که مصالح جامعه به دخالت و تصرف در آنها بستگی داشته باشد [که آن نقطه نظر دیگری است].

و اما آنچه احتمال دوم را تأیید می کند این است که این آیه پس از دو آیه ای واقع شده که ضمن آن، پسر دانستن پسرخوانده [که در زمان جاهلیت مرسوم بوده] نفی شده است، ظاهر آیه و سیاق آیات قبل بیانگر این است که آن در رابطه با زیدبن حارثه پسرخوانده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و در صدد است این معنی را بفهماند که نسبت زیدبن حارثه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۹. مجمع البیان، ۴/۳۳۸ (جزء ۸).

۱۰. نور (۲۴): ۶۱.

۱۱. بقره (۲): ۵۴.

ارتباطی ویژه و پدر، فرزندی نیست بلکه نسبت پیامبر با همه مردم به صورت مساوی است و نسبت به همه مؤمنان به صورت یکسان اولویت دارد، زیرا وی به منزله پدر برای همه آنان است، همان‌گونه که همسران وی، مادران آنان محسوب می‌شود.^{۱۲}

۱۲. تعدادی از مفسرین با توجه به آیات قبلی این آیه چنین نتیجه گرفته‌اند که آیه مربوط به جریان زیدبن حارثه است و در واقع یک جریان خصوصی و شخصی است و نمی‌توان از آن به عنوان یک قانون کلی و عمومی استفاده کرد. ما برای روشن‌تر شدن مطلب، خلاصه جریان زید و برداشتی را که از این آیه با توجه به آیات قبلی آن می‌توانیم داشته باشیم متذکر می‌شویم.

داستان زیدبن حارثه:

قبل از آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث گردد خدیجه، غلامی داشت به اسم «زید» که او را در همان زمان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بخشید. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله زید را همانند فرزند خود تربیت می‌کرد و پس از مبعوث شدن به رسالت، اسلام را بر او عرضه داشت و زید هم با اشتیاق اسلام را پذیرفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از مدتی زید را آزاد کرد، اما زید به خاطر شدت علاقه‌ای که به آن حضرت داشت از وی جدا نمی‌شد و همواره ملازم آن حضرت بود تا جایی که مردم او را «زیدبن محمد» صدا می‌زدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میان زید و حضرت حمزه سیدالشهدا عقد مواخات و برادری برقرار نمود و دختر عمه خود، زینب بنت جحش را به نکاح او درآورد. زید پس از مدتی زینب را طلاق داد و پیامبر اکرم برای اینکه سنتهای جاهلیت (که پسرخوانده را پسر خود می‌دانستند و نیز با همسر مطلقه برده‌ای که آزادش کرده بودند، ازدواج نمی‌کردند) شکسته شود، شخصاً با زینب ازدواج نمود و برای روشن شدن مسئله، این آیات نازل گردید:

﴿... و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم بافواھکم...﴾ خداوند «پسر خوانده‌های» شما را «پسران» شما قرار نداده است و این گفتاری است که صرفاً با زبانها و دهان‌هایتان می‌گویید. و به دنبال آن، این آیه نازل گردید که ﴿النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجہ امھاتھم - پیامبر به مؤمنین از نفسهای خودشان اولی است و زنهای آن حضرت مادرانشان محسوب می‌شوند و...﴾

دقت در آیات در صورتی که مربوط به هم باشند، مشخص می‌کند که خداوند سبحان بطور ضمنی می‌فرماید پیامبر صلی الله علیه و آله تنها پدر زید نیست بلکه پدر و سرپرست تمام مؤمنین است و زنهای پیامبر مادران آنان محسوب می‌شوند. طبعاً هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پدر همه مؤمنین باشد یک نوع ولایتی بر مؤمنین دارد و مصالح و مفاسد آنان را بهتر از خودشان تشخیص می‌دهد و به آنان از خودشان اولی است. لذا در چند آیه بعد در همین سوره می‌فرماید: ﴿و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لھم الخیرة من امرھم و من یعصی الله و رسوله فقدضل ضللاً مبیناً﴾ [احزاب (۳۳): ۳۶] و برای هیچ زن و مرد مؤمنی در کارشان، هنگامی که خدا و رسولش، در رابطه با امری نظر داشته باشند، اختیاری نیست، و کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند گمراه شده است گمراهی آشکار.

کاملاً مشخص است که این‌گونه مسائل، مسائل شخصی مردم نیست، بلکه مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه است. مسئله زیدبن حارثه، مسئله خانوادگی و شخصی زید و زینب نیست، بلکه مطلب عمده شکسته شدن رسوم و اعتقادات غلط جاهلیت است، که با مطرح شدن این مسئله در قرآن به عنوان یک نمونه باید اساسش بهم ریخته شود. زینب قرشی (که یکی از طوایف شریف و آبرومند مکه است)، دختر عمه رسول خدا، باید به نکاح بنده آزاد شده‌ای دربیاید و سپس رسول خدا با مطلقه بنده آزاد شده و پسرخوانده خود ازدواج کند تا در این رابطه اعتقاد به اینکه پسرخوانده حکم پسر را دارد عملاً شکسته شود (از افاضات معظم له در درس).

در تفسیر مجمع‌البیان از ابی و ابن مسعود و ابن عباس روایت شده که آنان آیه را این‌گونه قرائت می‌کردند:

«النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و هو اب لهم و در مصحف ابی نیز همین گونه نگارش یافته است. و در روایتی منقول از امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلام نیز همین مضمون وارد شده است.^{۱۳}»

اما آنچه باید گفت این است که جمله «و هو اب لهم - او - پیامبر - پدر ایشان است» بطور قطع جزو آیه شریفه نیست، زیرا در قرآن هیچ‌گونه کم و کاستی وجود ندارد و باید به گونه‌ای کلام مجمع‌البیان را بر فرض صحت، حمل به این معنی کرد که این جمله، شرح و تفسیر و بیان مراد اولویت پیامبر بوده که برخی آن را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده و به هنگام کتابت آن را ثبت کرده‌اند، نه اینکه جزو آیه بوده، آنگاه حذف شده باشد.

البته این نکته را باید اضافه نمود که براساس شأن نزول آیه ممکن است به اطلاق اولویت خدشه وارد شود چنانکه زندهای پیامبر نیز از تمام جهات، مادران مؤمنان محسوب نمی‌گردند، مگر اینکه گفته شود مفهوم آیه همواره به اطلاق خود باقی است. مگر اینکه در مواردی خلاف آن ثابت شود.

برخی از موارد استناد [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] به آیه فوق:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله براساس آنچه از طرق سنی و شیعه نقل شده، در موارد متعدد به آیه شریفه «النبی اولی بالمؤمنین» برای بیان و اعمال ولایت حکومتی خویش استناد و تمسک نموده است که از باب نمونه فقط چند مورد را در اینجا متذکر می‌شویم:

۱- امام جعفر صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل نموده که آن حضرت می‌فرمود:

«من به هر شخص مؤمنی اولی هستم از نفس خودش، و کسی که از دنیا برود و مالی را به ارث بگذارد، برای وارث اوست، و کسی که بدهکار و یا عاقله‌مند باشد مسئولیتش با من و پرداخت دیون او به عهده من است.»^{۱۴}

۲- در کتاب مستند حنبل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمود:

«من اولی هستم به هر شخص مؤمنی از نفس خودش. پس کسی که بدهکاری و یا عاقله‌ای از او بجای مانده باشد به عهده من است و آنکه مالی از خود بجای گذاشته،

۱۳. مجمع‌البیان، ۳۳۸/۴ (جزء ۸).

۱۴. عن ابی عبدالله علیه السلام: کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: انا اولی بكل مؤمن من نفسه و من ترک مالا فللوارث و من ترک دیناً اوضیاعاً، فالی و علی. (وسائل الشیعه، ج ۱۷/۵۵۱، باب ۳ از ابواب ولاء ضمان الجزیره و الامامة، حدیث ۱۴).

برای وارث اوست.^{۱۵}

مضمون این دو روایت در کتب سنت بسیار نقل شده و بین آنان متواتر است و کلمه «ضیاع» که در متن عربی دو روایت آمده، چنانکه صاحب نهاییه فرموده، به معنی عیال و عائله است.

۳- زیدبن ارقم در داستان غدیر خم از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود:

«ای مردم من در میان شما دو چیز را به جای می‌گذارم که اگر از آن دو پیروی کنید هرگز گمراه نخواهید شد و آن دو، کتاب خداوند و اهل بیتم، عترتم هستند. آنگاه فرمود: آیا می‌دانید که من به مؤمنین از خودشان اولی هستم؟ - سه بار این جمله را تکرار فرمود - همه گفتند بلی یا رسول الله. آنگاه پیامبر اکرم فرمود: «هر که من مولای او هستم پس علی مولای اوست.»^{۱۶}

کتاب مستدرک حاکم که این روایت در آن نقل شده، پس از نقل روایت اضافه می‌کند: «و انه صحیح علی شرط الشیخین - این روایت صحیح است برحسب نظر بخاری و مسلم.»

مضمون این روایت نیز از طرق ما و طرق سنت به صورت متواتر روایت شده که می‌توان در جایگاه آن بدان مراجعه نمود.^{۱۷}

۴- ابن ابی شیبیه و احمد و نسائی از بریده روایت می‌کنند که گفت: من در غزوة یمن همراه علی صلی الله علیه و آله در جنگ شرکت کرده بودم در آن اثنا از علی خشوتی را مشاهده کردم، هنگامی که خدمت رسول خدا بازگشتم ماجرا را به آن حضرت گفته و از علی عیجوبی کردم، ناگاه دیدم چهره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دگرگون شد و فرمود: ای بریده آیا من نسبت به مؤمنان از نفسهای خودشان اولی نیستم؟ عرض کردم بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: «هر که من مولای او هستم، پس علی مولای اوست.»^{۱۸}

این روایت را حاکم نیشابوری در مستدرک خویش آورده و باز اضافه نموده است که

۱۵. فی مسند حنبل عنه صلی الله علیه و آله: انا اولی بکل مؤمن من نفسه فمن ترک دینا اوضیاعاً فالی، و من ترک مالا فللوارث. (مسند احمد، جلد ۲/۴۶۲).

۱۶. زیدبن ارقم عنه صلی الله علیه و آله فی قصه الغدیر: ایها الناس انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ان اتبعتموهما، و هما کتاب الله و اهل بیتی، عترتی، ثم قال: اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ ثلاث مرات - قالوا: نعم، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: من کنت مولاه فعلی مولاه (مستدرک حاکم، ج ۳/۱۱۰).

۱۷. مراجعه شود به الغدیر، تألیف علامه امینی، و بحار الانوار، ۱۰۸/۳۷، تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام باب ۵۲.

۱۸. واخرج ابن ابی شیبیه و احمد و النسائی عن بریده، قال: غزوت مع علی الیمن، فرأیت منه جفوة فلما قدمت علی رسول الله صلی الله علیه و آله ذكرت علیاً فتقصته، فرأیت وجه رسول الله صلی الله علیه و آله تغیر و قال: یا بریده أأنت اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قلت: بلی یا رسول الله، قال: من کنت مولاه فعلی مولاه. (الدرالمشهور،

«این روایت صحیح است برحسب نظر بخاری و مسلم.»^{۱۹}

از این روایت استفاده می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جمله «من كنت مولا فلهذا علي مولا» را فقط در جریان غدیر خم ذکر نکرده اند بلکه در موارد دیگر نیز برای تثبیت ولایت حضرت علی علیه السلام آن را تکرار فرموده، چنانکه حدیث ثقلین نیز در موارد متعدد از آن حضرت روایت شده است.

این بدان جهت است که امت از قرآن و عترت پیروی نموده و هرگز آن دو را به فراموشی نسپارد. و نیز از اینکه پیامبر اکرم در ابتدا به آیه شریفه «النبی اولی بالمؤمنین» اشاره نموده و اولویت خود را بیان می دارد، استفاده می شود که مراد از اولی و مولی یکی است و آن حضرت در صدد است همان ولایت و اولویتی را که خداوند سبحان برای وی قرار داده است برای حضرت علی علیه السلام نیز تثبیت بفرماید، وگرنه لزومی نداشت که حضرت به این آیه استناد کند و آن یک عمل بیهوده و لغوی محسوب می شد. و ان شاء الله در آینده معنای لغوی ولی و مولی از دیدگاه اهل لغت مورد بحث قرار خواهد گرفت. و نیز در جمله پیامبر اکرم که فرمود: «من كنت مولا فعلى مولا» هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست» در ابتدای نظر، دو احتمال وجود دارد، یکی اخبار، یعنی خبر دادن و دیگری انشاء، اخبار بدان جهت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در صدد است خبر دهد که خداوند سبحان، علی را ولی و اولی به تصرف در امور مؤمنین قرار داده است، و انشا از آن رو که شخص آن حضرت علی علیه السلام را با بیان این جمله به خلافت و ولایت منصوب می فرماید، گرچه آنچه با مذهب ما شیعه امامیه موافق تر است و از ظاهر آیه تبلیغ «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک» که در این رابطه نازل شده است نیز استفاده می گردد، همان احتمال اول است، چنانکه این معنا پوشیده نیست.

ابلاغ خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در ادامه بحث از این آیه بجاست همین جا مطالبی [دربارۀ خلافت و ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام] متذکر شویم.

برادران سنی مذهب ما می گویند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در طول حیات خویش وصیت نکرد و کسی را به عنوان خلیفه و جانشین برای خود مشخص نمود، به همین جهت مردم پس از وفات آن حضرت در سقیفه اجتماع نموده و بعد از منازعه و کش مکشی که بین مهاجرین و انصار بر سر مسئله خلافت به وقوع پیوست، بالاخره با پیشقدمی پنج نفر یعنی عمر بن خطاب، ابو عبیده جراح، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد و سالم مولای ابی حذیفه،

«ابوبکر» را انتخاب و افراد در سقیفه به عنوان خلافت با وی بیعت کردند. آنگاه سایر مردم از آنان متابعت نموده و بدین‌گونه امامت و خلافت برای ابوبکر مسلم گشت.

آنان از این جریان گاهی به شوری تعبیر نموده و می‌گویند پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعیین خلیفه به وسیله شورایی از مهاجرین و انصار انجام پذیرفت.

کتاب صحیح مسلم از فرزند عمر (عبدالله) به نقل از پدر خویش (خلیفه دوم) جمله‌ای نقل می‌کند که عین آن این چنین است:

«انی لئن لا استخلف، فان رسول الله صلی الله علیه و آله لم يستخلف، وان استخلف فان ابابکر قد استخلف»^{۲۰}

اگر من جانشینی برای خویش مشخص نسازم، همانا پیامبر خدا نیز برای خود جانشینی مشخص ننمود، و اگر جانشینی معین کنم، همانا ابوبکر این چنین کرد. و اما ما شیعه امامیه معتقدیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان حیات خویش، از زمان بعثت تا هنگام وفات، نه یک مرتبه بلکه چندین بار، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خویش معرفی فرمود.

در روایتهای متعدد به این واقعیت تصریح شده که در اینجا ما نمونه‌هایی از آن را متذکر شده و بحث مفصل آن را به کتابهای علم کلام که به بررسی این‌گونه مسائل اعتقادی اختصاص دارد واگذار می‌کنیم:

۱ - طبری در تاریخ خویش به سند خود از عبدالله بن عباس از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می‌کند که هنگامی که آیه «وانذر عشیرتک الاقربین»^{۲۱} به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل گردید آن حضرت مرا خواست و فرمود:

«ای علی همانا خداوند مرا مأمور نموده که خویشاوندان نزدیک خود را ارشاد و انذار نمایم... پس صاعی از طعام تهیه کن و کتفی از گوسفند بر آن بیفزا، همراه با کوزه بزرگی از شیر، آنگاه فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن تا با آنان سخن گویم و آنچه را بدان مأمور هستم به آنان ابلاغ نمایم. من آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرموده بود انجام دادم، آنگاه آنان را که تعدادشان به چهل نفر یا کمی کمتر می‌رسید دعوت کردم، در میان آنان عموهای آن حضرت، ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب نیز حضور داشتند. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواست با آنان سخن گوید، ابولهب در کلام آن حضرت دوید و گفت پیش از این نیز شما را سحر کرده است، آنگاه کسانی که در جلسه اجتماع کرده بودند پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان سخنی بگوید از جای بلند شده و متفرق شدند.

۲۰. صحیح مسلم، ۳/۱۴۵۵ (چاپ دیگر ۵/۶) کتاب الاماره، باب دوم.

۲۱. شعراء (۲۶): ۲۱۴.

فردای آن روز باز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: این مرد، کلام را از من ربود و پیش از اینکه من با خویشان سخن گویم آنان متفرق شدند، امروز نیز طعامی همانند روز قبل تهیه نما و آنان را دعوت کن، پس من چنین کرده و آنان را گرد آوردم... آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آغاز به سخن نمود و فرمود:

«ای بنی عبدالمطلب، به خدا سوگند من جوانی از عرب را نمی شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام برای قومش آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام، خداوند مرا مأمور نموده که شما را به پرستش او دعوت کنم، کدام یک از شما مرا در این کار مهم یاری خواهید کرد تا اینکه برادر و وصی و جانشین من در میان دیگران باشد؟ همه از جواب گفتن امتناع نمودند. اما من با اینکه از همه آنها کم سن تر، چشم فرو افتاده تر، شکم برآمده تر و ساق پا نازک تر بودم گفتم: ای رسول خدا من در این امر مهم، وزیر و یاور تو خواهم بود، در آن هنگام حضرت، کتف مرا گرفت و فرمود: بی گمان این برادر و وصی و جانشین من در میان شماست، از او شنوایی داشته باشید و پیرویش کنید - آنگاه همه خویشان در حالی که (از روی استهزا) می خندیدند از جای خویش بلند شده و به ابوطالب می گفتند: محمد تو را مأمور کرد که از فرزندت شنوایی و اطاعت داشته باشی! ۲۲»

[این روایت در بین محدثین و روایت، به نام حدیث «بدء الدعوة» مشهور و معروف است و بسیاری از مورخین و محدثین شیعه و سنی، آن را صحیح دانسته‌اند.]

این روایت را ابن اثیر در کامل (جلد ۲ صفحه ۶۲)، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد ۱۳ صفحه ۲۱۰ و ۲۴۴) بحار الانوار (جلد ۱۸ صفحه ۱۷۸) به نقل از ععل، و مرحوم

۲۲. عن عبدالله بن عباس، عن علي بن ابي طالب، قال لما نزلت هذه الآية علي رسول الله صلی الله علیه و آله: «و انذر عشيرتک الاقربین» دعانی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال يا علي ان الله امرني ان انذر عشيرتي الاقربین... فاصنع لنا صاعاً من طعام واجعل عليه رجل شاة و املاً لنا عسا من لبن ثم اجمع لی بنی عبدالمطلب حتی اكلهم و ابليهم ما امرت به ففعلت ما امرني به ثم دعوتهم له و هم يومئذ اربعون رجلاً يزیدون رجلاً او ينقصونه، فيهم اعمامه ابوطالب و حمزه و العباس و ابوطالب... فلما اراد رسول الله صلی الله علیه و آله ان يكلمهم، بدره ابولهب الي الكلام فقال: لقدیماً سحرکم صاحبکم، فتفرق القوم ولم يكلمهم رسول الله صلی الله علیه و آله، فقال الغد يا علي ان هذا الرجل سبقني الي ما قد سمعت من القول فتفرق القوم قبل ان اكلهم، فعدلنا من الطعام بمثل ما صنعت ثم اجمعهم ألی، قال: ففعلت ثم جمعتهم... ثم تكلم رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: يا بنی عبدالمطلب انی والله ما اعلم شاباً فی العرب جاء قومه بافضل مما قد جئتكم به، انی قد جئتكم بخیر الدنيا و الاخرة و قد امرني الله تعالی ان ادعوكم اليه فايكم يوازي علي هذا الامر علي ان يكون اخي و وصی و خلیفتي فيكم؟ قال: فاحجم القوم عنها جميعاً و قلت - و انی لاحدثهم سناً و ارمصهم عيناً و اعظمهم بطناً و احمشهم ساقاً انا يا نبی الله اكون وزيرك عليه - فاخذ برقبتي ثم قال: ان هذا اخي و وصی و خلیفتي فيكم فاسمعوا له و اطيعوا، قال: فقام القوم يضحكون و يقولون لابی طالب: قد امرک ان تسمع لابنک و تطيع. (تاریخ طبری، چاپ لیدن، جلد ۱۱۷۱/۳)

علامه امینی با سندهای بسیار زیاد از طرق راویان سنی مذهب در الغدیر (جلد ۲ صفحه ۲۷۸) آورده‌اند که می‌توان به آنها مراجعه نمود.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل جریان فوق می‌نویسد:

«این داستان دلالت بر این دارد که علی علیه السلام وزیر رسول خداست براساس نص کتاب و سنت، زیرا خداوند تبارک و تعالی به نقل از حضرت موسی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِى، هَارُونَ أَخِي، أَشَدُّ بِهِ ارْزَى، وَاشْرَكَهُ فِى أَمْرِى﴾^{۲۳} - و قرار ده برای من وزیری از میان اهلم، هارون برادرم را، پشتم را به او محکم کن، و وی را در مأموریتم شریک گردان، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایتی که نقل آن بین همه فرقه‌های مسلمان اجماعی است خطاب به حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «انت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى - تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود - پس با توجه به این حدیث، تمام آن مراتبی که برای هارون از جانب موسی وجود داشت برای علی علیه السلام وجود دارد، علی علیه السلام وزیر و پشتیبان رسول خداست و اگر آن حضرت، خاتم پیامبران نبود در نبوت نیز شریک آن حضرت محسوب می‌شد.»^{۲۴}

اینک ای برادر مسلمان در این کلمات تأمل کن، اینها اعترافات یک عالم سنی متبع است که در مشهورترین کتاب خود به یادگار گذاشته است.

۲ - عمران بن حصین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت نموده است که آن حضرت می‌فرمود:

«از علی چه می‌خواهید، از علی چه می‌خواهید، از علی چه می‌خواهید؟ علی از

من و من از اویم و او ولی هر مؤمن است پس از من»^{۲۵}.

ما، در آینده بحث خواهیم کرد که ولی به معنی اولی به تصرف و سرپرست و حاکم است و در این روایت با جمله «پس از من» هرگونه احتمال اینکه ولی به معنی محبت و دوستی باشد نفی گردیده و متعین است که منظور از آن خلافت و ولایت است، یعنی همان‌گونه که در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن حضرت صاحب اختیار مسلمانان بود پس از وفات آن حضرت، علی علیه السلام ولی و اولی به تصرف در امور مسلمین است.

۳ - پیش از این در خبر بریده و خبر زید بن ارقم خواندیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست» و گفتیم با توجه به جمله قبلی آن که فرمود: «آیا

من نسبت به مؤمنان از خود آنان اولی نیستم» می‌خواهد آنچه را خداوند از اولویت و ولایت

۲۳. طه (۲۰): ۲۹ - ۳۲.

۲۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ۲۱۱/۱۳.

۲۵. ماتریدون من علی؟ ماتریدون من علی؟ ان علیاً منى و انا منه و هو ولی کل مؤمن

من بعدى. (سنن ترمذی، ۲۹۶/۵، باب مناقب علی بن ابی‌طالب، حدیث ۳۷۹۶).

برای وی ثابت نموده برای علی علیه السلام نیز ثابت کند وگرنه ذکر این جمله لغو و بی مورد خواهد بود. نظیر این نیز در خبر عمار یاسر درباره بخشش انگشتر در نماز و نزول آیه ولایت خواهد آمد.

۴ - صحیح بخاری به سند خویش از ابراهیم بن سعد از پدرش روایت نموده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «آیا تو خوشنود نیستی که نسبت به من به منزله هارون از موسی باشی؟»^{۲۶}

از این روایت استفاده می شود همانگونه که هیچکس به حضرت موسی از برادرش هارون نزدیکتر نبود و به همین جهت وی را در قوم بنی اسرائیل جانشین خود قرار داد، هیچکس به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و به اهداف آن حضرت از برادر و وزیرش امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیکتر نبود و به همین جهت تداوم خلافت را به عهده آن حضرت گذاشت.

۵ - امیرالمؤمنین علی علیه السلام خود ضمن خطبه قاصعه، کلامی دارد که در آن مقام و موقعیت خویش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشخص فرموده، فرازهایی از آن کلام اینگونه است. «شما بخوبی موقعیت مرا از نظر خویشاوندی و قرابت و منزلت و مقام ویژه نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانید، او مرا در دامن خویش پرورش داد، من کودک بودم، او مرا (همچون فرزندش) در آغوش خویش می فشرد و در استراحتگاه مخصوص خویش جای می داد، بدنش را بر بدنم می چسبانید و بوی پاکیزه او را استشمام می کردم، غذا را می جوید و در دهانم می گذاشت، هرگز دروغی در گفتم نیافت و اشتباهی در کردارم پیدا نکرد. از همان ابتدا که رسول خدا را از شیر باز گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خویش را مأمور ساخت تا شب و روز وی را به راههای بزرگواری و درستی و اخلاق نیک سوق دهد، و من همچون کودک تازه از شیر گرفته شده به دنبال آن حضرت حرکت می کردم و او هر روز نکته تازه ای از اخلاق نیک را برای من آشکار می ساخت و مرا فرمان می داد که به او اقتدا کنم.

وی مدتی از سال، مجاور کوه حرا می شد، تنها من او را مشاهده می کردم و کسی جز من او را نمی دید. در آن روز غیر از خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله خانه ای که در آن اسلام راه یافته باشد وجود نداشت، تنها خانه آن حضرت بود که او و خدیجه و من نفر سوم آنها، اسلام را پذیرفته بودیم، من نور وحی و رسالت را می دیدم و نسیم نبوت را استشمام می کردم، من به هنگام نزول وحی به محمد، صدای ناله شیطان را شنیدم! از رسول خدا پرسیدم: این ناله چیست؟ فرمود: این شیطان است که از پرستش خویش مأیوس گشته است، تو آنچه را که من می شنوم می شنوی و آنچه را که من می بینم می بینی! تنها فرق

۲۶. اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی؟ (صحیح بخاری، ۲/۳۰۰ باب مناقب علی بن ابی طالب).

میان من و تو این است که تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر من هستی و بر طریق و جاده خیر قرار داری.^{۲۷}

آیا پیامبر اکرم ﷺ بدون تعیین جانشین از دنیا رحلت فرمود؟

در ادامه و توضیح روایتهای گذشته باید به یک سؤال مهم و اساسی پاسخ گفت و آن اینکه: آیا پیامبر ﷺ در طول حیات خویش بدون تعیین جانشین از دنیا رحلت فرمود؟ آیا می توان تصور کرد، پیامبری که برای عموم مردم به رسالت مبعوث شده و خداوند وی را رحمة للعالمین و خاتم النبیین قرار داده و طبق آیات شریفه قرآن وی را به هدایت و براساس دین حق مبعوث فرموده تا علیرغم خواست مشرکان بر همه ادیان پیروز شود.^{۲۸} آیا پیامبری که تمام عمر شریف خویش و تمام توان خود و خانواده و اصحابش را در ترویج و گسترش اسلام مصروف نموده تا جایی که در اثر آن همه تلاش بر جان وی بیم می رود و خداوند او را از حرص و رزیدن بیش از حد در هدایت مردم، منع می کند.^{۲۹} آیا کسی که در راه اسلام صدها شهید از بهترین مسلمانان را تقدیم نموده، و در مقام تبلیغ و ارشاد از بین فرعی ترین و جزئی ترین مسائل اسلام هم چشم پوشی نکرده است، آیا کسی که علیرغم دعوت جهانی، بخوبی می داند که اسلام هنوز بر سرتاسر حجاز نیز گسترش نیافته تا چه رسد به سایر نقاط جهان و می داند که هنوز سلاطین کافر ایران و روم مقابل دعوت وی ایستاده اند و دفع آنها جز با نیرو و قدرت و رهبری قاطع متمرکز امکان پذیر نیست، آیا کسی که به اخلاق عرب و تعصبات قومی و قبیله ای آنان آشناست و هنوز برخی رسوم جاهلیت را در اذهان و افکار آنان می داند و به وجود منافقین فرصت طلب در داخل صفوف مسلمانان بدرستی آگاه است.

۲۷. و قد علمتم موضعی من رسول الله ﷺ بالقربة القریبه و المنزلة الخصیصة، و ضعی فی حجره و اناولد یضمنی الی صدره و یکنفی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشی ثم یلقمیه، و ما وجدلی کذبة فی قول و لا خطله فی فعل، و لقد قرن الله به ﷺ من لدن ان کان فطیماً اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره، و لقد کنت أتبعه اتباع الفصیل اثرامه، یرفع فی کل یوم من اخلاقه علماً و یأمرنی بالاعتداء به. و لقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فأراه و لا یراه غیری، ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله ﷺ و خدیجة و انا ثالثهما، اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوة، و لقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه ﷺ فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة؟ فقال هذا الشیطان ایس من عبادته انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی و لکنک وزیر، و انک لعلی خیر (نهج البلاغه، فیض / ۸۱۱، خطبة ۲۳۴، لحن ۳۰۰، خطبة ۱۹۲).

۲۸. ﴿هو الذي ارسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون﴾ [صف (۶۱): ۹]

﴿هو الذي ارسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیداً﴾ [فتح (۴۸): ۲۸]

۲۹. ﴿لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم﴾ [توبه

(۹): ۱۲۸] ﴿لعلک باخع نفسک الا یكونوا مؤمنین﴾ [شعراء (۲۶): ۳].

کسی که می داند حب دنیا و مقام و ریاست رأس تمام گناهان است و می داند خطر بازگشت به اعقاب در میان نومسلمانان حجاز همچنان وجود دارد و خداوند این خطر را از قبل گوشزد فرموده که ﴿وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم﴾^{۳۰}

آیا پیامبری که خود، آن گونه که در صحیح بخاری و جاهای دیگر درج شده فرموده است: «روز قیامت مردانی از امت من را می آورند که فرشتگان دوزخ آنان را به طرف آتش می کشند، من می گویم خداوند اینان اصحاب من هستند، در جواب گفته می شود، تو نمی دانی اینان پس از تو، بدعتها پدید آوردند و من همان سخن عبد صالح (عیسی) علیه السلام را می گویم که گفت: تا من در میان آنان بودم خود گواه بر اعمالشان بودم اما از آن هنگام که مرا به نزد خود فراخواندی خود مراقب و نگهبان آنان بودی، آنگاه در جواب من گفته می شود از آن زمان که تو از آنان مفارقت کردی اینان از دین تو مرتد شده و به اعقاب خویش بازگشت نمودند.»^{۳۱}

حال آیا چنین پیامبری که علاوه بر مقام نبوت و رسالت، با آن همه عقل و درایت و فراست، و آن همه اهمی که به انتشار و گسترش اسلام داشت می توان گفت و آیا عقل مجاز می شمارد که گفته شود چنین پیامبری امر دین و امت را مهمل گذاشته و امر رهبری امت پس از خود را مشخص ننموده و تکلیف مسلمانان را در این امر مهم معین نکرده باشد؟! چگونه است که اگر رئیس یک اداره و یا کدخدای یک روستای کوچک بخواهد به مسافرتی کوتاه برود کسی را به عنوان جانشین برای خویش مشخص می کند و مردم را برای حل و فصل امور به وی ارجاع می دهد، و یا شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که به یک غزوه و یا مسافرتی تشریف می بردند در شهر کوچک مدینه برای خویش جانشینی مشخص می فرمودند و مردم را در امور خصوصی و عمومی به آنها ارجاع می دادند که اسامی آنها در کتابهای تاریخ ثبت و ضبط است، پس چگونه می توان به چنین پیامبری نسبت داد که مسئله جانشینی پس از خود را مسکوت گذاشته است! آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مسئله مهم جانشینی را پس از خود مبهم گذاشت؟ آیا این ابهام و اهمال از روی عمد بوده و یا از روی غفلت و فراموشی؟!

۳۰. ﴿محمد نیست مگر پیامبری که پیش از وی نیز پیامبران بودند اگر در گذرد به مرگ یا شهادت شما به دین جاهلیت خود دوباره بازخواهید گشت﴾ [آل عمران (۳): ۱۴۴].

۳۱. بجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال، فاقول: یا رب اصیحابی، فیقال: انک لاتدری ما احدثوا بعدک، فاقول کما قال العبد الصالح: و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم، فیقال: ان هولاء لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم. (بخاری، ۱۲۷/۳ در تفسیر سوره مائده و ترمذی، ۴/۵ در تفسیر سوره انبیا).

آیا امکان دارد گفته شود چون ابوبکر برای جانشینی خویش، خلیفه معین نمود، به مصالح مسلمانان بصیرتر، نسبت به مسلمانان مهربانتر، و بر اجتماع و وحدت آنان حریصتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، با اینکه خداوند سبحان درباره آن حضرت فرمود: ﴿حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم﴾.^{۳۲}

یک داستان قابل توجه: از یک عالم شیعی داستانی در این باره نقل شده که بسیار قابل توجه است:

عالمی شیعی به هنگام سفر، بر جماعتی از تسنن وارد شد، شب هنگام فرا رسید، میزبانان اصرار کردند که شب را نزد آنان بماند، عالم شیعی گفت به شرط اینکه از مسائل اختلافی مذهب سخنی به میان نیاید، آنان پذیرفتند. اما پس از صرف شام یکی از علمای سنت گفت نظر شما درباره ابوبکر چیست؟ عالم شیعی گفت: وی مردی مسلمان و با فضیلت بود، نماز می خواند، روزه می گرفت، حج بجای می آورد، تصدق می بخشید و زفیق و یار غار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. عالم سنی گفت صحیح است ادامه بده. عالم شیعی اضافه کرد، بله او از پیامبر خدا هم در حد بسیار بالایی عاقل تر و با فضیلت تر بود، همه حاضران از این سخن تعجب کردند و گفتند تو چگونه چنین سخنی را می گویی؟

گفت: بدان جهت که رسول خدا صلی الله علیه و آله مدت بیست و سه سال رهبری مسلمانان را به عهده داشت، اما با این حال به فکرش نرسید که رهبری امت پس از خود را مشخص کند و شخصی را برای جانشینی خود معین نماید. اما ابوبکر با اینکه کمتر از سه سال خلافت مسلمانان را بر عهده داشت چنین ضرورتی را احساس کرد و این معنی را متوجه شد که برای پس از خویش جانشینی مشخص کند، به همین خاطر او عاقل تر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود.

و درست در این هنگام بود که افراد حاضر در جلسه به عمق کلام وی پی بردند. نظر خلیفه دوم در تعیین خلیفه: و نیز روزی فرزند خلیفه دوم به پدرش گفت: سخنی را از مردم شنیده‌ام که دوست دارم برایت بازگویم:

مردم می‌پندارند که تو جانشینی برای خود مشخص نخواهی کرد با اینکه اگر تو یک شتربان و یا چوپان گوسفندان داشته باشی و او گله را بی سرپرست رها کند و به نزد شما بیاید، او را سرزنش می‌کنی که گله را ضایع کرده است، با اینکه سرپرستی و حراست مردم به مراتب مهم‌تر است. عمر گفت: بله نظر من هم همین است.^{۳۳}

۳۲. توبه (۹): ۱۲۸.

۳۳. حینما طعن الخلیفة الثانی قال له ابنه: سمعت الناس یقولون مقالة فآلیت ان اقولها لک زعموا انک غیر مستخلف و انه لو کان لک راعی ابل اوراعی غنم ثم جاءک و ترکها رأیت ان قدضیع، فرعاية الناس اشد. قال: فوافقہ قولی (صحیح مسلم ۱۲۵۵/۳، کتاب الامارة).

پس چگونه می توان گفت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به چنین نکته روشن و واضحی که فرزند عمر به آن توجه داشته و پدرش هم با نظر وی موافق بوده، بی توجه بوده است؟ در جای دیگر عایشه به عبدالله عمر می گوید:

«فرزندم، سلام مرا به پدرت عمر برسان و به او بگو مبادا امت محمد را بدون سرپرست بگذاری، برای خویش جانشین معین کن و مردم را بعد از خود سردرگم مگذار که من بر مردم از فتنه می ترسم.»^{۳۴}

آیا می توان گفت عایشه ضرر و خطر فتنه را درک کرده، اما پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درک ننموده است؟ در جای دیگر، «افرادی عمر را قبل از مرگ عیادت کردند و به او گفتند وصیت کن و برای خود جانشینی تعیین نما.»^{۳۵}

آیا می توان گفت آنان مصلحت وصیت و تعیین خلیفه را دانسته، اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن آگاهی نداشته است؟

وصیت در مسائل شخصی مهمتر است یا تعیین سرنوشت امت اسلام؟ آیا می توان گفت حفظ و گسترش و اجرای دستورات اسلام و حفظ نظام مسلمین در نظر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اندازه وصیتهای شخصی درباره اموال جزئی اهمیت نداشته است؟ با اینکه از آن حضرت روایت شده که فرمود:

«هرکس بدون وصیت از دنیا برود به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است»^{۳۶}.

و نیز فرموده: «هیچ مرد مسلمانی سزاوار نیست دو شب بخسبد و مطلبی که باید نسبت به آن وصیت کند، داشته باشد. مگر اینکه وصیتش را نوشته و نزد وی موجود باشد.»^{۳۷}

دلیل دیگری بر نصب حضرت علی رضی الله عنه به خلافت

در اواخر عمر شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آیه زیر بر ایشان نازل گردید:

﴿يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك، وان لم تفعل فما بلغت رسالته، والله يعصمك من الناس﴾^{۳۸} ای پیامبر آنچه را از جانب پروردگارت به تو نازل گردیده ابلاغ نما

۳۴. قالت عائشة لعبدالله بن عمر: يا بنی ابلغ عمر سلامی و قل له: لاتدع امة محمد بلاراع، استخلف عليهم و لاتدعهم بعدك هملاً فانی اخشى عليهم الفتنة (الامامة و السياسة، ۲۸/۱).

۳۵. وقال له رجال عاده قبل موته: اوص يا اميرالمومنين و استخلف (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۸۹/۱۲ و بخاری ج ۲/۲۹۹).

۳۶. من مات بغير وصية مات ميتة جاهلية (وسائل الشیعة، ۳۵۲/۱۳ باب اول از ابواب وصایا حدیث ۸).

۳۷. ما حق امری مسلم ان یبیت لیلتین وله شی یوصی فیہ الا وصیته مکتوبة عنده. (سنن ابن ماجه ۹۰۱/۲ کتاب الوصایا، حدیث ۲۶۹۹).

۳۸. مائده (۵): ۶۷.

و اگر ابلاغ نکنی رسالت الهی را به انجام نرسانده‌ای و خداوند تو را از شر مردم محفوظ نگاه می‌دارد. ﴿

مفهوم این آیه اعلام می‌دارد که مربوط به یک مسئله مهم و اساسی است که دعوت پیامبر ﷺ با آن تمامیت یافته و تداوم رسالت با آن تضمین می‌گردد، به گونه‌ای که اگر ابلاغ نشود رسالت در معرض تهدید قرار می‌گیرد.

از ظاهر آن نیز استفاده می‌شود که مردم با این ابلاغ مخالفند و در صورت اعلام با آن معارضه خواهند کرد و به همین جهت خداوند سبحان به پیامبر خود اطمینان می‌دهد که وی را از گزند مردم محفوظ نگاه خواهد داشت. از طرق متعدد شیعه و سنی روایت شده که این آیه در رابطه با جریان غدیر خم و نصب حضرت علی علیه السلام به خلافت و ولایت نازل شده، از باب نمونه، سیوطی (یکی از علمای سنت) در الدرالمشور از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از ابی سعید نقل می‌کند که آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک» روز غدیر خم در رابطه با علی بن ابی طالب بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است.^{۳۹}

اجمالی از جریان غدیر خم

جریان غدیر خم اجمالا از این قرار است: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از حجةالوداع (آخرین سفری که به حج مشرف شدند) باز می‌گشتند، در بین راه در جحفه به سرزمین غدیر خم که محل جداشدن راه حجاج مدینه از سایر شهرها بود رسیدند.

در این هنگام آیه، «یا ایها الرسول...» نازل گردید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توقف نموده و دستور دادند آنها که جلو رفته بودند برگردند، و صبر کردند تا آنها که پشت سر بودند رسیدند و بر مکان بلندی که از جهاز شتر درست شده بود بالا رفتند و در ضمن خطبه‌ای فرمودند: آیا می‌دانید که من نسبت به مؤمنین از خودشان اولی هستم؟ این کلام را سه مرتبه تکرار فرمودند، همه جواب دادند بله یا رسول الله. حضرت فرمودند: «من کنت مولاه فعلی مولاه» هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست. در این سفر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را نود هزار و به روایتی صد و بیست هزار نفر همراهی می‌کردند. آنچه گفته شد به صورت متواتر از اکثر صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده، گرچه در نقل برخی عبارات، اختلاف جزئی وجود دارد.

علامه متبوع مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالحسین امینی طاب‌ثراه در اوایل جلد اول کتاب الغدیر یکصد و ده تن از بزرگان صحابه را با ذکر موارد و مآخذ از کتابهای اهل سنت شمارش می‌کند که جریان غدیر خم را روایت نموده‌اند که در صورت نیاز به بررسی بیشتر

می توان به آنجا مراجعه کرد.

البته این نکته را همین جا باید متذکر شوم که گرچه امامت و رهبری به وسیله بیعت و انتخاب مردم نیز منعقد می گردد و این نظر، مورد قبول است و در مباحث آینده نیز با دلایل کافی و وافیه یاری خداوند آن را اثبات خواهیم کرد، اما این انتخاب و بیعت بطور قطع در طول نص^{۴۰} و دلیل نقلی است، زیرا با وجود نص از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که هیچ گاه از روی هوی سخن نمی گوید و نسبت به صالح ترین و لایق ترین فرد جامعه شناخت و آگاهی لازم را دارد، دیگر جایی برای شوری و یا انتخاب مردم باقی نمی ماند، و در این صورت اگر بیعتی هم وجود داشته باشد چیزی جز تأکید بر نص نخواهد بود، چرا که خداوند تبارک و تعالی فرمود:

﴿و ما آتیکم الرسول فخذوه^{۴۱} - آنچه را پیامبر برای شما آورده است بگیرید.﴾

علی علیه السلام و غصب خلافت

امیرالمؤمنین علیه السلام [خود درباره استبعاد حرکتی که پس از وفات رسول خدا انجام گرفت] می فرماید:

«هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود مسلمانان درباره خلافت و حکومت با یکدیگر به نزاع برخاستند، به خدا سوگند هرگز در قلبم خطور نمی کرد و بر ذهنم نمی گذشت که عرب پس از وی (پیامبر) این امر را از اهل بیت او برباید و اینکه پس از وفات او، خلافت را از من دریغ دارند.»^{۴۲}

و باز در کلامی دیگر می فرماید:

«به خدا سوگند از هنگام وفات رسول خدا تاکنون همواره از حق خویش محروم مانده ام و دیگران را بر من مقدم داشته اند.»^{۴۳}

در خاتمه این مبحث بجاست گفتگویی که بین هشام بن حکم (یکی از اصحاب و شاگردان امام صادق علیه السلام) و عمرو بن عبید معتزلی بصری به وقوع پیوسته است متذکر شویم،

۴۰. این اصطلاح در مباحث آینده نیز به کار می رود و مقصود از آن این است که اعتبار و حجیت بیعت و انتخاب مردم هنگامی است که دلیل قطعی مبنی بر تعیین شخص خاص وجود نداشته باشد، وگرنه دیگر جای انتخاب نیست. (مقرر)

۴۱. حشر (۵۹): ۷.

۴۲. فلما مضی تنازع المسلمون الامر من بعده، فوالله ما كان یلقى فی روعی و لا یخطر ببالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده عن اهل بیته و لا انهم منحوه عنی من بعده (نهج البلاغه، نامه ۶۲، فیض / ۱۰۴۸، لحن / ۴۵۱).

۴۳. فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقی مستأثراً علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله حتی یوم الناس هذا (نهج البلاغه، خطبه ۶، فیض / ۵۹، لحن / ۵۳).

و آن گفتگو این چنین است:

«هشام بن حکم گوید: روز جمعه‌ای بود، به شهر بصره وارد شدم، به مسجد شهر رفتم، در آن میان حلقه بزرگی از مردم را مشاهده کردم که اطراف عمرو بن عبید - با پوشش ردای سیاه رنگی که با نخهای پشمی زینت شده و ردای دیگری بر آن افکنده بود - گرد آمده بودند و از وی درباره مسائل مختلف سؤال می‌کردند، من نیز در جمع آنان داخل شده و از مردم خواستم جایی نیز برای من باز کنند، آنان در آخر جمعیت به من جای دادند، من بر روی دو زانوی خود نشسته و گفتم ای عالم، من مردی غریب هستم، اجازه یک سؤال به من می‌دهی؟ او به من گفت بفرمایید، گفتم آیا تو چشم داری؟ او در جواب گفت: فرزندم این چگونه سئوالی است، چیزی را که می‌بینی چگونه از وجود آن پرسش می‌کنی؟ گفتم پرسش‌های من این‌گونه است. گفت: فرزندم، گرچه پرسشهای تو احمقانه است، ولی پرس. گفتم پس پاسخم را بده، گفت پرس، گفتم آیا تو چشم داری؟ گفت بله، گفتم با آن چه عملی انجام می‌دهی؟ گفت با آن رنگها و اشخاص را مشاهده می‌کنم. گفتم آیا بینی داری؟ گفت بله. گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت با آن بوها را استشمام می‌کنم. گفتم دهان داری؟ گفت بله، گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت با آن طعم غذاها را می‌چشم. گفتم گوش داری؟ گفت بله. گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت با آن صداها را می‌شنوم. گفتم قلب داری؟ گفت بله. گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت دریافت‌های اعضا و حواسم را با آن تشخیص و تمیز می‌دهم. گفتم آیا این اعضا و جوارح، تو را از قلب بی‌نیاز نمی‌کند؟ گفت نه. گفتم این چگونه است با اینکه همه اینها صحیح و سالم هستند؟ گفت فرزندم اعضا و جوارح هنگامی که در چیزی که بوییده یا دیده یا چشیده یا شنیده باشند شک و تردید کنند به قلب مراجعه می‌کنند و قلب شکها را باطل و یقین را تثبیت می‌کند.

هشام گفت: من در این هنگام به وی گفتم پس خداوند بدین سبب که حواس و اعضای بدن دچار شک و خطا می‌شوند قلب را قرار داده است؟ گفت بله، گفتم پس اگر قلب نباشد آنها به یقین نمی‌رسند؟ گفت چنین است، گفتم ای ابا مروان، خداوند تبارک و تعالی اعضا و جوارح را بدون مرجع و راهنما قرار نداده، پس چگونه تمام این مخلوقات را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف فرو گذاشته؟ آیا خداوند برای عموم مردم رهبر و امامی که به هنگام شک و سرگردانی به آن مراجعه کنند قرار نداده؟ اما برای اعضا و جوارح تو مرجع و امامی که به هنگام تردید و شک بدو باز گردند قرار داد؟

هشام گفت در این هنگام وی ساکت شد و در جواب من فرو ماند، آنگاه رو به من کرد و گفت:

به من بگو آیا تو هشام بن حکم نیستی؟ گفتم نه، گفت آیا از هم‌نشینان و دوستان او

هستی؟ گفتم نه، گفت تو اهل کدام شهری؟ گفتم اهل کوفه، گفت پس تو هشام هستی، آنگاه مرا در جای خود نشاند و تا هنگامی که من در جلسه حضور داشتم دیگر سخن نگفت»^{۴۴}. این آن چیزی بود که به صورت خلاصه دربارهٔ نصب حضرت علی علیه السلام به خلافت از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله می توان در اینجا مطرح کرد. البته تفصیل آن را باید در کتابهای کلام و اعتقادات جستجو نمود.

لزوم اظهار نظر در مباحث علمی

من گمان نمی کنم که هیچ یک از مسلمانان از برادر مسلمان خود انتظار و توقع داشته باشد که آنچه را بین خود و خدای خود حق می داند کتمان کرده و در یک بحث علمی آن را اظهار ننماید.

آنچه به نظر من از هر فرد مسلمان انتظار می رود این است که در هر حال، ادب را رعایت نموده و زبان و قلم خود را کنترل کند، از نزاع و تشاجر دوری جسته و برادری و وحدت مسلمانان را در مقابل دشمنان و بیگانگان محفوظ نگاه دارد.

و بر هر عالم منصفی لازم است همواره به دنبال حق بوده و پس از دستیابی به آن، آن را بپذیرد و در صدد نباشد هر آنچه واقع شده است را پاک و بی عیب جلوه داده و آن را توجیه کند. اللهم فاهدنا لما اختلف فيه من الحق.

و نیز به برادران مسلمان خویش چه شیعه و چه سنی سفارش می کنم که در مسئله امامت و خلافت به کتاب المراجعات که مشتمل است بر مکاتبات آیت الله سید عبدالحسین شرف الدین مرسوی از علمای بزرگ شیعه و علامه استاد شیخ سلیم البشیری پیشوای دانشگاه الازهر که از علمای بزرگ سنی مذهب است مراجعه کنند و از آن بهره جویند، چرا که این کتاب با همه کوچکی، مشتمل بر مطالبی است که دردمندان را شفا و تشنگان را سیراب می کند. خداوند مؤلف بزرگوار و گرانقدرش را جزای خیر دهد.^{۴۵}

۴۴. اصول کافی، ۱/۱۶۹، کتاب الحجة، باب الاضطرار الى الحجة، حدیث ۳.

۴۵. المراجعات یکی از آثار ارزنده آیت الله سید عبدالحسین شرف الدین است که در آن ۱۱۲ نامه که بین ایشان و شیخ الاسلام سلیم بشری مفتی و رئیس سابق جامعه الازهر مبادله شده گردآوری شده است. این دو عالم اسلامی، در این نامه ها، حقایق بسیاری را مورد بحث و نظر قرار داده اند، بیان این نامه ها، ادبی، زیبا و محکم است و مطالب مطرح شده در آنها غنی و سرشار. به گفته سلیم بشری: شرف الدین در نامه های پرمغز و خوش سبک و محکمش به سان سیلی است که از قله های کوه خیزد، یا ابری که از آن ژاله ریزد. از نامه های شیخ سلیم بشری نیز پیداست که دانشمندی عمیق و حنق جو بوده است. وی در نوشته هایش حقایق مهمی از مسائل اعتقادی شیعه و غیر آن را تصدیق کرده است که از جمله، اهمیت اساسی فقه شیعه و مجزی بودن عمل به آن در رفع تکلیف است. دوست و معاصر شرف الدین عالم سترگ، شیخ آقا بزرگ

معنای ولایت و مشتقات آن در لغت و در فرهنگ اسلامی آنچه از تفسیر آیه شریفه باقی ماند و لازم است به آن پرداخته شود تفسیر ولایت و مشتقات آن است که به آن می‌پردازیم:

معنای لغوی ولایت: راغب (اصفهانی) در کتاب مفردات خویش واژه ولایت را این‌گونه معنی می‌کند:

«ولاء و توالی آن است که دو یا چند چیز به گونه‌ای کنار هم قرار گیرند که هیچ چیز غیر خودشان بین آنان حایل نباشد، گاهی ولاء و توالی برای قرب مکانی، نسبی، دینی، دوستی، هم‌یاری و هم‌فکری در اعتقاد استعاره آورده می‌شوند.^{۴۶}»

ولایت (به کسر واو) به معنی نصرت و یاری رساندن است و ولایت (به فتح واو) به معنی به عهده گرفتن امور است. برخی گفته‌اند ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) مثل دلالت (به کسر دال) و دلالت (به فتح دال) است که تفاوتی از جهت معنی با یکدیگر ندارند و حقیقت آن به عهده گرفتن است.

کلمه (ولی) و (مولی) نیز به همین معنی به کار گرفته می‌شوند و هر دو هم به معنی (فاعل) یعنی سرپرست و حاکم و (مولی) و هم به معنی (مفعول) یعنی فرد تحت کفالت و سرپرستی (موالی) به کار برده شده است.^{۴۷} نهایتاً ابن اثیر می‌نویسد:

«در بین اسماء خداوند تبارک و تعالی (ولی) دیده می‌شود، یعنی «یاور» و برخی گفته‌اند یعنی کسی که اداره امور عالم و همه خلایقی که به وی قیام و قوام دارند به عهده اوست، و یکی از نامهای خداوند عزوجل (والی) است و این بدان جهت است که وی مالک همه اشیا است و به هرگونه که اراده کند در آنها قدرت تصرف دارد، و گویا واژه

→

تهرانی درباره شخصیت او می‌نویسد: شرف‌الدین یکی از افتخارات این روزگار و یکی از آیات بزرگ خداست که در عصر حاضر (قرن چهاردهم هجری) طلوع کرده است... کسی که بخواهد شرف‌الدین را توصیف کند چه بگوید؟ بگوید او مجتهدی است دانا؟ متکلمی است بی‌همتا؟ فیلسوفی است نیرومند؟ اصول دانی است متبحر؟ مفسری است بزرگ؟ محدثی است صادق؟ مورخی است حجت؟ خطیبی است زبان آور؟ پژوهشگری است نقدگرا؟ ادیبی است سترگ؟ آری شرف‌الدین اینهمه است و علاوه بر اینها مجاهدی است نستوه در راه دین و مبارزی است پیوسته در سنگر... (نقباء البشر، ج ۳/۱۰۸۴). برای شناخت بیشتر عالم مجاهد، شرف‌الدین به آثار وی و نیز کتاب شرف‌الدین تألیف فاضل ارجمند محمدرضا حکیمی مراجعه شود. (مقرر).

۴۶. استعاره، اصطلاحی است در علم معانی بیان و از عاریه گرفته شده و مراد از آن استعمال لفظی است در معنی یا معنایی که به معنی حقیقی آن نزدیک باشند (مقرر).

۴۷. مفردات راغب / ۵۷۰.

ولایت همواره به تدبیر و قدرت و توان تأثیرگذاری در سایر پدیده‌ها اشعار دارد، و در صورتی که این مفاهیم در کسی مجتمع نباشد اسم والی به وی اطلاق نمی‌شود. در احادیث، کلمه مولی بسیار تکرار شده و این بدان جهت است که این لفظ بر مصادیق و موارد بسیار زیادی منطبق می‌شود که از آن جمله است: رب، مالک، آقا و سرور، ولی نعمت، آزادکننده بنده، یاور، دستیار، پیرو، همسایه، پسرعمو، هم سوگند، هم‌پیمان، داماد، برده آزاد شده، کسی که نعمتی به وی بخشیده شده... و هر کسی که کاری را به عهده گرفته و یا کاری به او بستگی داد وی مولی و ولی آن کار محسوب می‌شود. و از همین مورد است حدیث «من کنت مولاة فعلی مولاة» که کلمه مولی در این روایت به اکثر معانی فوق‌الذکر حمل شده است.

شافعی می‌گوید: مراد از مولی در این روایت، ولایت اسلامی آن حضرت است، همانند گفتار خداوند تبارک و تعالی که می‌فرماید: «ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم». و سخن عمر که به علی علیه السلام گفت: «اصبحت مولی کل مؤمن» معنای آن این است که تو امروز، ولی و سرپرست هر مؤمن شدی. برخی گفته‌اند علت این فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این است که اسامه به علی علیه السلام گفت تو مولای من نیستی مولای من فقط رسول خداست. آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة - هر که من مولای او هستم علی مولای اوست.»

و از همین مورد است حدیث «ایما امرأة نکحت بغير اذن مولاها فنکاحها باطل - هر زنی بدون اجازه مولایش ازدواج کند، ازدواجش باطل است» که منظور از مولای او کسی است که متولی کارهای اوست، و مسئولیت وی را عهده‌دار است، و در روایتی به جای کلمه مولایها (ولیهها) آمده است^{۴۸}.

و در کتاب صحاح این‌گونه آمده است:

«ولی، به معنی کنار هم قرار گرفتن و نزدیک شدن است. گفته می‌شود (تباعدا بعد ولی) یعنی پس از مصاحبت و نزدیک بودن به هم، از هم دور شدیم. (وکل ممایلیک) یعنی از آنچه نزدیک و در کنار تو است بخور. (... و اولیته الشئ فولیه) یعنی او را متصدی امری کردم، او هم متصدی آن شد. و همچنین (ولی الوالی البلد) و (ولی الرجل البیع) یعنی والی متصدی امور شهر شد و فروشنده متصدی امر فروش شد. و کلمه مولی به بنده آزاد شده، و کسی که بنده‌ای را آزاد نموده و پسرعمو، یاور و همسایه گفته می‌شود و کلمه ولی به معنی داماد است و هر کس کار کسی را به عهده بگیرد (ولی) وی مسحوب می‌شود^{۴۹}.

۴۸. نه‌ایه ابن اثیر، ۲۲۷/۵

۴۹. صحاح جوهری، ۲۵۲۸/۶